

## مردم

### گوتهک مدرن

● **شرق**: «باوری را که بلدی، نه؟ در باوری بود که اولین بار چشم به جمال هری تال‌بویز افتاد. آن روزها نویسنده بودم و در آپارتمان نینچ طبقه بی آسانسوری نزدیک یک گرمخانه مرانده زندگی می‌کردم. آن موقع نمی‌دانستم هری تال‌بویز هم در همان ساختمان زندگی می‌کند، هرچند البته با بوی زهم بخوری که در طبقات پایین‌تر می‌پیچید آشنا بودم. میانه تابستان بود که دیدمش، چله تابستان منتهی، وقتی حرارت مذاب مثل بختک به تن شهر فرود می‌آید و جای همه فعالیت‌های آدم‌ها را بده‌بستان بی‌رمق میان جسم و مایعات می‌گیرد، یک‌جسور جذب و دفع متقابل»، این آغاز داستانی است با نام فرشته از پاتریک مک‌گراث که در کتابی با عنوان «خون و آب» با ترجمه نیاز اسماعیل‌پور در نشر نیلا منتشر شده است.

پاتریک مک‌گراث از نویسندگان معاصر انگلیسی است که در سال ۱۹۵۰ در لندن متولد شد. مترجم «خون و آب» به پیوست کتاب توضیحاتی درباره مک‌گراث آورده و درباره زندگی و آثارش به اختصار نوشته است. مک‌گراث کودک بود که پدرش سرپرست بیمارستانی روانی در انگلستان شد و در نتیجه مردان و زنانی که به‌خاطر مشکلات روانی مرتکب جنایاتی شده بودند همدم کودکی مک‌گراث شدند. «او داستان‌های مختلفی درباره انواع محیرالعقول خشونت‌های روانی می‌شنید و پدرش هم از بیان جزئیات مربوط به روان‌پزشکی برای او دریغ نمی‌کرد. همه اینها باعث شد که در او به قول خودش نوعی همدردی و علاقه نسبت به دیوانگی به وجود بیاید».

مترجم می‌گوید به‌همین‌دلیل است که علاوه‌بر دیوانگان، پزشکان هم نقشی پررنگ در داستان‌های مک‌گراث دارند: پدر دختر نوجوان در داستان «مکتشف گم‌شده» که انگشتی قطع‌شده را در شیشه‌ای پرالکل به فرزندش هدیه می‌دهد، در واقع کرته‌ای از پدر خود مک‌گراث است. «پزشکان مک‌گراث در اکثر مواقع کاری از دستانش بر نمی‌آید؛ مثل پزشک داستان دست سیاه راج که قرابت غریبی هم با پزشک داستان خون و آب دارد و اصلا گویی هموست. این پزشکان با



ناظر و راوی‌اند یا حتا قربانی؛ گویی در هزارتوی ذهن مک‌گراث وقتی پای پیچیدگی‌های روان آدمی به میان آید، علم و عقل کاری ساخته نیست و بهترین نمود این نیز همان داستان مکتشف‌گم‌شده است؛ در پایان داستان دختر به حرفه پدرش، پزشکی، چون نمادی از جهان تعقل، با می‌نهد و تجربه‌های شهودی‌اش را فراموش می‌کند».

پاتریک مک‌گراث در ابتدای جوانی به کانادا رفت و چند سالی در آنجا در مشاغل مختلف و ازجمله کار در بیمارستان روانی مشغول شد. او سپس به نویسندگی روی آورد و در ژانرهای مختلفی مثل علمی-تخیلی و اکشن به نوشتن پرداخت تا اینکه در نهایت علاقه‌اش به ژانر گوتهک را دریافت: «همه آن هراس‌ها، سایه‌ها و ویرانی‌ها بستری مناسب بود که می‌شد در آن به کشف خیال‌انگیز ازگم‌سپختگی روان آدمی پرداخت».

مک‌گراث نویسنده روان‌آر است و جوایز متعددی هم به دست آورده است و براساس برخی از داستان‌هایش فیلم هم ساخته شده است. مترجم «خون و آب» در بخشی دیگر از یادداشتش درباره رمان‌های مک‌گراث نوشته: «در اکثر رمان‌های مک‌گراث که در قالب داستان‌پردازی گوتهک طبقه‌بندی شده‌اند، بیماری‌های ذهن و روان، اختلالات و انحرافات جنسی، سرکوبی تمایلات جسمانی، ازریخت‌افتادگی جسم و دگردیسی آن، حلول نیروهای شر یا ارواح جانوری در جسم آدمی، زوال اخلاقی و فریوایی تصورات قالبی و تعریف‌های پیشاپیش از هر چیزی (خواه امور ذهنی یا قراردادهای اجتماعی) خواه طبیعت‌های عینی درباره ماده و جسم و جنس) بی‌رنگ اصلی را می‌سازند و معمولاً راوی غیرقابل اعتمادی داستان را در قالب اول‌شخص روایت می‌کند. راوایان داستان‌های مک‌گراث غریب و سردند، به‌ندرت می‌توان با آنها همدلی کرد، طعنه تلخی در گفتارشان نهفته است و هرچند که گه‌گاه حتی شی، حشره، یا ددایا کل هستند و به صداقتشان نسبت به حقیقت مطمئن بود». به قول مترجم مک‌گراث متخصص توصیف ویرانی و اضمحلال است. در داستان‌های او همه چیز تکرار به ویرانی است. دورافتادگی و انزوا از دیگر مضامین روان‌آر شونده داستان‌های او هستند. داستان‌هایی که در مجموعه «خون و آب» ترجمه شده‌اند بخشی از اولین داستان‌های مک‌گراث هستند و پایین‌حال به‌خوبی سبک او را نشان می‌دهند. در بخشی از داستان «دست سیاه راج» از این مجموعه می‌خوانیم: «استعمارگری قرن نوزدهم به عقیده نئین از آنجا شروع شد که سرمایه‌داران بزرگ اروپایی دریافتند فرصت‌های سرمایه‌گذاری بی‌خطر برای ثروت مازادشان در وطن دیگر دشوار به دست می‌آید. به آفریقا و شرق رورگند و پشتوانه‌شان نیروی مسلح حکومتی بود و ایدئولوژی برتری نژادی که داشت گسترش می‌یافت. توسعه رقابت ایجاد می‌کند و رقابت هم جنگ به بار می‌آورد. جنگ هم البته تنها نتیجه‌اش مرگ است و مرگ نمره‌ای ندارد جز شاید برای گل‌ها و سبزیجاتی که فقط به درد اقتصاد مسخوخ نمی‌می‌خورند…».



پیام حیدر قزوینی

بازنمایی وضعیت آدم‌هایی که به‌لحاظ فرهنگی بی‌خانمان‌اند و هیچ جایگاه و قدرتی ندارند، سنتی طولانی در تئاتر دارد. برای مثال در تراژدی «مدنا» اثر ائوریپدس، زنی که توسط شوهرش طرد و رها شده، در اسارتی مضاعف گرفتار شده است. مدنا زنی بدون قدرت است که در مناسبات پدرسالاری یونان باستان یک خارجی به شمار می‌رود. براساس همین سنت، نمایش‌نامه‌های متعددی از نیمه دوم قرن بیستم به بعد به تجربه بی‌خانمانی و بیگانگی در جهان معاصر پرداخته‌اند.

«مدنای ائوریپدس در بستری از سحر و جادو روایت بلکه تراژدی «شخصیت و موقعیت» است. در این نمایش‌نامه که در سال ۴۳۱ پیش از میلاد نوشته شده، با مضامین «ستم» و «انتقام» سروکار داریم. در این اثر، یاسون، پسر آیسون، شاه ایولکوس زندگی‌اش را در تبعید آغاز می‌کند. عمویش، پلیاس، به قلمرو پدرش مسلط شده و یاسون شبانه در کوهستانی پرتافتاده به دنیا می‌آید. زمانی که یاسون به سن بلوغ می‌رسد، در پی به‌دست‌آوردن تاج و تخت پدری به ایولکوس بازمی‌گردد. عمویش که از بازگشت یاسون جوان ترس‌خورده و بیمناک است، نمی‌خواهد تن به تسلیم و سازش دهد و ازاین‌رو با او عهد می‌کند که اگر یاسون به سرزمین ناشناخته کولخیس برود و دو ماموریت ظاهری را به سرانجام برساند او هم قلمرو پدری را به یاسون بزمی‌گرداند. در نمایش‌نامه آمده که اگر یاسون موفق شود پشم زرینی را از کولخیس با خود بیاورد، قلمرو پدری‌اش را بازمی‌خواهد گرفت. یاسون دست‌به‌کار می‌شود و افراد نیرومندی را از سراسر یونان جمع می‌کند و کشتی آرگو را می‌سازد و در پی انجام ماموریت به دریا می‌زند. بعد از فرازونشیب‌های زیاد او به مقصد می‌رسد، اما در آنجا راه به جایی نمی‌برد. پادشاه کولخیوس بسیار حيله‌گر است و یاسون در مواجهه با او موقعیتی به دست نمی‌آورد. یاسون و نیروهایش در آستانه شکست قرار می‌گیرند، اما دست در قضا دختر پادشاه کولخیوس دل به یاسون می‌بازد و سیر ماجراها تغییر می‌کند.

مدنا، دختر پادشاه، زنی ساحره است که توانایی جادوکردن دارد. عشق او به یاسون سبب می‌شود که او به کمک سحر و جادو یاسون را یاری کند تا بتواند پشم زرین را به دست بیاورد. در سیر ماجراها، مدنا درمی‌یابد که برادرش مانعی بر سر راه یاسون است. عشق بی‌حد او سرر به جنون می‌زند و مدنا برادرش را به اتاقش می‌کشاند و او را می‌کشد و بعد به همراه یاسون به دریا می‌زند. مدنا دل‌باخته‌ای است که همه چیزش را در پای عشقش قربانی کرده و حالا منتظر پاسخی متقابل و عشقی تمام و کمال از یاسون است. یاسون همراهی مدنا را می‌پذیرد شاید از آن‌رو که او نیز حالا دختر را دوست دارد و شاید هم ازاین‌رو که مدنا پشتوانه پیروزی‌های او بوده است. دو به سرزمین پدری یاسون می‌روند اما در آنجا مدنا درمی‌یابد که اوضاع آن‌طور که فکر می‌کردند پیش نمی‌رود و عموی یاسون که هنوز پادشاه این سرزمین است دست‌ندارد قلمرو را به یاسون واگذار کند. در اینجا مدنا باری دیگر از سحر و جادو کمک می‌گیرد و

#### بازنمایی تئاتری طردشدگی و بی‌خانمانی بانگاهی به «مدنای منهن» از دنا لوهر

# روایتی شهری از مدنا



عموی یاسون را از سر راه برمی‌دارد به این امید که یاسون به آنچه می‌خواهد برسد. پادشاه پیر با مرگی سخت از دنیا می‌رود و در پی آن مدنا و یاسون مجبور به فرار می‌شوند تا با عقوبت این جنایت روبه‌رو نشوند.

مدنا هر آنچه توانسته در راه عشقش به یاسون انجام داده و در ظاهر یاسون بسیار به او مدیون است، اما ماجرا باز هم روندی دیگر طی می‌کند. یاسون نمی‌خواهد همراه زنی ساحره باشد که فکر می‌کند ممکن است زندگی‌اش را تباه کند. یاسون که مجبور شده قلمرو پدری‌اش را ترک کند، به سرزمینی

دیگر، کورینت، می‌رود. در آنجا پادشاهی کهن‌سال حاکم است که تنها دخترش وارث تاج و تختش است. پادشاه پیر در پی مدنا و واسطه ازدواج با دخترش جانشین او باشد. یاسون پس از پشت‌سرگذاشتن ماجراهای متعدد به شهرتی بسیار رسیده و در همه یونان به‌عنوان مردی قدرتمند شناخته می‌شود. یاسون اگرچه همراه مدنا حوادث مختلفی را پشت‌سر گذاشته و در موارد زیادی مدیون او است، اما همچنان با او ازدواج نکرده و حالا در برابر موقعیتی

### کتاب

## بازنمایی تئاتری طردشدگی و بی‌خانمانی بانگاهی به «مدنای منهن» از دنا لوهر

تراژدی یونان بوده است. یکی از نمایش‌نامه‌هایی که در سال‌های اخیر با نگاهی به «مدنا» نوشته شده، اثری است از دنا لوهر با عنوان «مدنای منهن» که با ترجمه نگار یونس‌زاده به فارسی ترجمه شده است. آن‌طور که از عنوان این نمایش‌نامه هم برمی‌آید، ماجرای این نمایش‌نامه در منهن امروزی می‌گذرد و یاسون و مدنا در واقع مهاجرانی هستند که به منهن آمده‌اند. «مدنای منهن» روایتی است از بی‌خانمانی انسان در جهان معاصر و آن‌طور که مترجم اثر هم نوشته، اقتباسی شهری و مدرن از «مدنا» است. در این اثر، مدنا و یاسون مهاجرانی غیرقانونی‌اند که از اروپا به آمریکا فرار کرده‌اند. روایت لوهر از یک‌سو به وضعیت مدنا به‌عنوان یک زن در جهان معاصر توجه دارد و از سویی دیگر نقدی است بر جهان سرمایه‌داری.

در آغاز نمایش، مدنا در خیابان روبه‌روی ساختمانی پرزرق‌وبرق ایستاده که هیچ نسبتی با آن ندارد. نگهبان ساختمان به حضور او در آن نقطه مشکوک است و می‌گوید مدنا باید آنجا را ترک کند. این ساختمان، محل زندگی کسی است که رئیس شاکارخانه نامیده می‌شود و شاکار به معنای بیگاری و کار بی‌مزد است و در واقع او نمادی از سرمایه‌داری در جهان معاصر است. دلیل حضور مدنا روبه‌روی این ساختمان این است که یاسون در آنجا به سر می‌برد. دختر رئیس شاکارخانه دل به یاسون باخته و او نیز مدنا را ترک کرده تا آینده‌اش را جور دیگری رقم بزند. ظاهرا مدنا و یاسون براساس نقشه به این خانه آمده‌اند، اما حالا یاسون میان دوراهی مانده و مدنا را پس می‌زند و گذشته‌اش با او را انکار می‌کند. مدنا در سرزمینی که به آن تعلق ندارد تنها و بی‌خانمان مانده و در فکر انتقام است. گذشته این دو آمیخته با چند جنایت است و همین باعث شده آنها به جایی بگریزند که هیچ تعلقی به آن ندارند. آنها در سال‌های طولانی حتی خانهای برای خود نداشته‌اند و در اتاق‌های اجاره‌ای هتل‌های کثیفی که فقط بی‌خانمان‌ها به آنجا می‌روند به سر برده‌اند. مدنا و یاسون از دوران باستان به جهان امروز احضار شده‌اند، اما تمام گذشته همچنان با آنهاست و به‌شکل کلبوس پشت‌سرشان قرار دارد. یاسون خوابی دیده است که در جهان باستان ریشه دارد: «خواب روز عروسی‌مو دیدم. سیصد تا مهمون دعوت کرده بودیم. شهردار و چند تا از این مقامات هم بودن. ازکتر داشت والس عروسی می‌زد. مهمون‌ها هم می‌رقصیدن. شاه داشت کارهای جشنو راست‌وریس می‌کرد، داشت منو آماده می‌کرد. یه نجبر طلا و الماس انداخت گردنم و چندتا انگشتر با سنگ‌های قیمتی هم کرد دستم. یه کت سفید تم کرد. توی جشن دو تا عروس بودن؛ یکی تو بودی، یکی کلر. تو پیرهن سفید پوشیده بودی، کلر پیرهن سیاه. شاه جشنو شروع کرد. مهمون‌ها هم با حالت رسمی آروم حرف می‌زدن و می‌خندیدن. شاه ازم پرسید: می‌خوای کدوم یکی زنت بشه؟ تونتونستم جواشو بدم. سکوت کردم. منتظر بودم جواب بدم. گفتم: قراره غافلگیر بشید، صبر کنید. بعد برگشتم پشتمو نگاه کردم. مهمون‌ها غیب شده بودند. تو رفته بودی. کلر هم همین‌طور. صدا می‌زدم مدنا. هیچ جوابی نمی‌اومد. صدا می‌زدم کلر. پژواک صدای خودمو می‌شنیدم: کلر. ولی تنها بودم». یاسون از مدنا می‌خواهد کمکش کند اما مدنا می‌گوید که دیگر راه برگشتی نیست و سحر و جادویی هم دیگر وجود ندارد.

قرار دارد که باید میان این دوزن دست به انتخاب بزند. یاسون آینده‌اش را در پیوند با دختر پادشاه کهن‌سال می‌بیند و این مسئله خشم مدنا را به‌همراه دارد. مدنا از این سرزمین نیز تبعید می‌شود و در اینجا او مجالی برای اعتراض هم پیش‌رویش نمی‌بیند. از این نقطه است که مورد ستم قرار گرفته و ستم و انتقام مضامینی تکرار‌شونده در آثار ائوریپدس هستند. او اما از منظری متفاوت به این مضامین پرداخته و ستمی را که به قربانی می‌شود، دلیلی برای انتقام نمی‌داند.

«مدنا» همچنان در فرم‌های مختلف مورد اقتباس قرار می‌گیرد. براساس این اثر، تانکون آثار متعددی در قالب نمایش‌نامه و فیلم‌نامه، شعر، داستان، اپرا، نقاشی و… ساخته شده است. نخستین اقتباس‌ها از این اثر ائوریپدیس به دوران باستان برمی‌گردد و این نشان می‌دهد که «مدنا» از آغاز جایگاهی معتبر داشته است. اگرچه «مدنا» از زمان اولین اجرایش همواره مورد توجه بوده، اما در قرون اخیر در کانون توجه بینستری بوده و در قرن بیستم پراجراترین

بعد ترجمه‌هایی از آثار هومر به دست می‌دهد. پس از پایان تحصیلات، کلیسا با تقاضای دیدرو برای شغل کشیشی مخالفت می‌کند و به این ترتیب مسیر دیدرو تغییر می‌کند. او در پاریس می‌ماند و علاقه زیادی به تئاتر پیدا می‌کند. به مطالعه یکدیگر می‌پردازد و با رها‌های تجسمی نیز آشنایی پیدا می‌کند. او همچنین مقاله‌هایی درباره ریاضیات و فیزیک منتشر کرده که نشان می‌دهد با تئوری‌های نیوتن آشنا بوده است. جز این، او مقالاتی در زمینه‌های هنرهای زیبا، اسطوره‌شناسی، نقد رمان، تئاتر و بررسی اشعار ولتر نیز منتشر کرده است و اینها نشان می‌دهد که او در چند بُعد مختلف به فعالیت پرداخته است. در بخش‌ی از زمان «ژاک قضا و قدری» می‌خوانیم: «خواننده عزیز، می‌شنوم چه می‌گویید؛ پس داستان عشق و عاشقی ژاک چه می‌شود؟ … فکر می‌کنید خود من هم به اندازه شما کنجکاو نیستم؟ مگر یادتان رفته که ژاک عاشق حرف‌زدن است، به‌خصوص اگر درباره خودش باشد، و این جنون پرگویی معمول مردم طبقه اوست، چون آنها را از خواری و حقارتشان بیرون می‌کشد و بر کرسی خطابه‌های می‌دهد، و با نگاه آسان را به افراد جالبی بدل می‌کند؟ به نظر شما چه چیزی عوام را به میدان اعدام می‌کشاند؟ سنگلدی؟ اشتباه می‌کنید، مردم سنگدل نیستند و اگر زورشان می‌رسید این بدبختی را که روی سکوی اعدام احاطه‌اش کرده‌اند از چنگال عدالت بیرون می‌کشیدند. اینان اگر به میدان اعدام می‌روند برای آن است که وقتی به محله‌شان برمی‌گردند مطلبی برای تعریف‌کردن داشته باشند؛ حالا صحنه اعدام باشد یا هر اتفاق دیگری فرق نمی‌کند، فقط می‌خواهند دارای نقشی باشند، همسایه‌ها را دور خود جمع کنند و آنها به حرف‌هایشان گوش بدهند. کافی است در خیابان جشن و سرور برپا شود، خواهید دید میدان اعدام خالی می‌شود. مردم تشنه نمایش‌اند و اگر نمایش جالب باشد همان‌قدر لذت می‌برند که بگردند و آن را برای دیگران تعریف کنند. مردم اگر خشمگین شوند ترسناک‌اند. اما خشم‌شان دنیا نیست، بدبختی‌هایی که متحمل شده‌اند آنها را دل‌رحم بدل می‌کند؟ اینها چیست؟ در تماشايش رفته‌اند برمی‌گردند. دل می‌سوزانند و با چشم گریان برمی‌گردند…».

#### نگاه

### خانه‌ای تاریک در جایی از جهان

● **شرق**: اینگمار برگمان چهره‌ای درخشان در سینما است و آن‌قدر با شاهکارهای سینمایی‌اش شناخته می‌شود که دیگر فعالیت‌هایش معمولاً زیر سایه آثار سینمایی‌اش قرار می‌گیرند. برگمان اما به جز آثار سینمایی، مجموعه تلویزیونی هم ساخته و همچنین در تئاتر هم فعالیت کرده است. برگمان چند مجموعه تلویزیونی ساخته که اولین‌شان «صحنه‌هایی از یک ازدواج» نام دارد که در سال ۱۹۷۳ در شش قسمت پنجاه دقیقه‌ای از تلویزیون سوئد پخش شد. آثار مختلف برگمان بارها مورد اقتباس نمایشی قرار گرفته‌اند و یکی از این اقتباس‌ها مربوط به همین «صحنه‌هایی از یک ازدواج» است.

نمایش‌نامه «صحنه‌هایی از یک ازدواج» به‌تازگی با ترجمه پرهام آل‌داود توسط نشر نی منتشر شده است و آن‌طور که اشاره شد این نمایش‌نامه اقتباسی است از فیلم‌نامه‌ای با همین نام از برگمان. مترجم کتاب در یادداشت ابتدایی کتاب، به استقبال کم‌نظیر از این اثر برگمان اشاره کرده و نوشته که در سال ۱۹۷۳ که این مجموعه تلویزیونی در سوئد پخش می‌شد، هنگام پخش خیابان‌های سوئد خالی از جمعیت می‌شد و طبق بررسی‌های صورت‌گرفته آمار مراجعه زوج‌های سوئدی به مشاور خانواده‌پس از آن دو برابر شد.

برگمان در تئاتر هم حضوری موفق داشت. او در سال‌های فعالیت‌اش آثار مختلفی از مولیر و شکسپیر و ایبسن و دیگران به روی صحنه برد و به جز این، در آثار سینمایی‌اش هم متأثر از تئاتر بود. مترجم کتاب در ادامه یادداشتش نظریکی از منتقدان درباره تأثیر برگمان از تئاتر را آورده است: «برگمان، به‌عنوان کارگردان تئاتر، مدت‌های مدید نمایش‌نامه‌های خاصی را در ذهن و دل خود داشت. بسیاری از این نمایش‌نامه‌ها رد خود را در فیلم‌های او به‌جا گذاشته‌اند. مهر هفتم از دل نمایش‌نامه‌ای زاده شد: نقاشی روی چوب. ساختار لبخندهای شبی تابستانی همچون نمایش‌نامه‌های



ماریوو است- به شیوه کلاسیک قرن هجدهم، همچون درون آینه نمایشی ژرپوستی است. نور زمستانی در ذهن او به‌صورت نمایش‌نامه‌ای قرون وسطایی شکل گرفت. برگمان خودش نسخه‌ای از یک نمایش از مجموعه تلویزیونی صحنه‌هایی از یک ازدواج را به روی صحنه برد و بسیاری از فیلم‌های او بعدها به‌صورت نمایشی اجرا شدند».

برگمان نسخه نمایشی «صحنه‌هایی از یک ازدواج» را در سال ۱۹۸۱ در مونیخ کارگردانی کرد. آن‌طور که مترجم کتاب نوشته، هم‌زمان با این نمایش، برگمان دو نمایش «وشنزه ژولی» از استرنبرگ و «عروسک‌خانه» از ایبسن را به‌صورت سه نمایش با یک بلیت به روی صحنه برد. از نظر برگمان شخصیت‌های اصلی این نمایش‌ها از نظر سه خواهر هستند که به خاطر جنسیت‌شان در موقعیت‌هایی بحرانی گرفتار شده‌اند.

در سال‌های مختلف آثار سینمایی و تلویزیونی برگمان بارها مورد اقتباس نمایشی توسط دیگران قرار گرفته‌اند و یکی از کسانی که در سال‌های اخیر اقتباس‌های نمایشی زیادی از آثار برگمان کرده، ایفو فان هووه، کارگردان مشهور بلژیکی است که آثاری از برگمان را در آمستردام و نیویورک روی صحنه برده است. او به جز اقتباس از آثار برگمان، اقتباس‌هایی از آثار بازولینی و آنتونیونی و جان کاساوتس نیز کرده است. مترجم کتاب درباره شیوه ایفو فان هووه در اجراهایش نوشته است: «او در نمایش‌های خود از حداقل وسایل صحنه بهره می‌برد؛ مثلا در اجرایش از اتوبوسی به نام هوپ که تسی ویلیامز، تنها وسیله حاضر بر صحنه یک وان حمام بود. البته او همیشه معتقد است که سبکش را نمی‌توان نیمه‌بالیسم دانست و کاری که می‌کند درواقع کاویدن متن نمایش‌نامه و تلاش برای یافتن نمایش‌دادن هسته آن است.» او اولین «صحنه‌هایی از یک ازدواج» را به زبان هلندی در آمستردام اجرا کرد. ترجمه فارسی این اثر از روی نسخه انگلیسی، انجام می‌دهد که ترجمه و اقتباسی از متن هلندی است. مترجم نسخه انگلیسی در سال ۲۰۱۳ در کارگاه تئاتر نیویورک به روی صحنه رفت. این نمایش‌نامه شش صحنه دارد. در بخشی از صحنه سه در یکی از دیالوگ‌های پوهان خطاب به ماریان آمده است: «خوب گوش کن چی می‌گم، با اینکه به تو هیچ ربطی ندارد. قایم‌و فروختم و از بانگ وام گرفتیم. از اول نوامبر، بانک هر ماه هزاروششصد ت برات واریز می‌کنه. فعلا، بعدا باید با یکی از وکلای دفترتون صحبت کنی که چقدر می‌شه. اصلا برام مهم نیست، بگو چقدر می‌خوای، من هیچ چیز کتاب‌هام نمی‌خوام، می‌رم و ناپدید می‌شم. می‌فهمی؟ غیب می‌شم، خرج تو و بچه‌ها رو هم می‌دم. اینجا احتیاج دارم. فقط می‌خوام از اینجا بزنم به چاک. دیگه خستم از غرغ و چه کنیم و چه نکنیم و مادرت چی فکر می‌کنه و بچه‌ها چی فکر می‌کنن و مهمونی شام‌مون چطور باشه و پدرمو هم باید دعوت کنیم با نباید دعوت کنیم، باید بریم وینز یا رم یا کارائیب، سال نو رو چطور جشن بگیریم. عید پاک رو چطور، سالگردهامون، تولد هامون…».

<sup>[1]</sup> مترجم کتاب در یادداشت ابتدایی کتاب، به استقبال کم‌نظیر از این اثر برگمان اشاره کرده و نوشته که در سال ۱۹۷۳ که این مجموعه تلویزیونی در سوئد پخش می‌شد